



پیغام عشق

قسمت تشبصد و هشتاد و دوم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا قصه‌ای از دفتر دوم مثنوی:

مولانا در این قصه کوتاه انسانی را مثال می‌زند که با فروریختن دیوار منیت‌ها و نفسانیتش می‌خواهد به خدا برسد.

بر لب جو بود دیواری بلند
بر سر دیوار تشنه‌ی دردمند

مانعش از آب آن دیوار بود
از پی آب، او چو ماهی زار بود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳

شخصی تشنه بر دیوار بلند منیت‌ها نشسته بود که از پایین دیوار جوی زندگی با آبی زلال روان بود، آن شخص مثل ماهی که از آب دور افتاده باشد با تلاش زیاد خشته‌های دیوار را می‌کند تا به آب برسد، آب نماد فضای یکتایی زیر دیوار فکرهای بلند ماست و کندن خشته‌ها همان شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها به آب است.

ناگهان انداخت او خشتی در آب
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴

از تشنگی و طلب زیاد هر خشتی را که از دیوار می کند و به آب می انداخت، صدایی در جانش او را می نواخت.

آب می زد بانگ، یعنی: هی تو را
فایده چه زین زدن خشتی مرا؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷

صدای آب نهیبی به تشنه می زد و می گفت: چه فایده‌ای دارد به من خشت می اندازی و آن شخص گفت: دو فایده دارد برای من.

تشنه گفت: آبا، مرا دو فایده‌است
 من ازین صنعت ندارم هیچ دست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸

تشنه که ما هستیم به آب و نیروی زندگی می‌گوییم: انداختن این خشت‌ها دو فایده دارد زیرا همانیدگی‌هایی که
 به من زندگی نمی‌دهند، جز ضرر و آسیب از آنها چیزی ندیدم.

فایدهٔ اول سماع بانگ آب
 کو بود مر تشنگان را چون رباب
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹

-رباب آلت موسیقی ست.

تشنه گفت فایدهٔ اول صدای زیبای آب بهترین موسیقی زندگیست. در این قصهٔ زیبا ما تشنگانی هستیم که بر
 روی دیوار همانیدگی‌ها از آب و خدائیتمان دور افتاده‌ایم و مولانا جوی زلال عدم را که در زیر خشت باورها،
 فکرها و دردهای ما پنهان است را به ما نشان می‌دهد.

فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین
برگنم، آیم سوی ماء معین

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

ماء معین = آب روشن است

تشنه می گوید: فایدهٔ دیگر کندن خشت همانیدگی‌ها این است که به آب زلال عدم نزدیکتر می‌شوم، پس ما هر خشت همانیدگی را که شناسایی می‌کنیم به چشمهٔ عدم نزدیکتر می‌شویم.

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجب قربی که و اَسْجُدْ و اقْتَرَبْ

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

واسجد واقترب اشاره به سورهٔ علق دارد، یعنی هر چقدر تسلیم شویم و فضا را باز بکنیم به خدا نزدیکتر می‌شویم با کندن این خشت‌های چسبنده‌ای که منظور همانیدگی‌های ماست.

تا که این دیوار عالی‌گردن است
مانع این سر فرود آوردن است

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰

هر چقدر دیوار منیت‌ها و همانیدگی‌های ما بلند و ضخیم باشد من ذهنی ما عالی‌گردن است یعنی می‌گوید: من می‌دانم و از دانایی زندگی قطع می‌شود.

سجده نتوان کرد بر آب حیات
تا نیابم زین تن خاکی نجات

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱

تا تسلیم نشویم و گردن من ذهنی را خم نکنیم از این جسم خاکی رها نمی شویم و سجده ما برای رسیدن به خدا حقیقی و راستین نیست.

بر سر دیوار هر کو تشنه تر
زودتر بر می کند خشت و مدر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۲

مدر همان کلوخ و اجر است، هر کسی برای رسیدن به حقیقت تشنه تر باشد این دیوار همانیدگی ها را زودتر خراب می کند تا به جوی عدم برسد.

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب
او کلوخ زفت تر کند از حجاب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۲۱۳

پس هر کسی که عاشق تره به زندگی بیشتر عاشق کندن کلوخ همانیدگی‌ها و صدای شنیدن موسیقی آب و افتادن آنها در آب است و تند تند همانیدگی‌ها را می‌کند، البته شنیدن صدای موسیقی آب فقط با گوش سکوت شنو قادر است، گوش من ذهنی این صدا را نمی‌شنود.

او ز بانگ آب پُرمی تا عُنق
 نشنود بیگانه جز بانگ بُلُق
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۴

عُنق به معنی گردن است
 عاشق حقیقی تا به گردن از صدای آب زندگی مست می‌شود، اما من ذهنی فقط صدای بُلُق و یا شِلپ را
 می‌شنود.

ای خُنک آن را که او ایام پیش
 مغنم دارد، گزارد وام خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵

مولانا با این قصه چه پیغام زیبایی می‌دهد و می‌گوید: خوش به سعادت کسی که وقت را غنیمت بشمارد و
وامش را بپردازد، وام ما همین همانیدگی‌های ما هستند.

اندر آن ایام کش قدرت بود
صحت و زور دل و قوت بود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۶

همانیدگی‌های ما وامی ست که از زندگی گرفتیم و باید پس بدهیم، پس هر چه جوان تر باشیم، دل و زور و قوت
قلبی بیشتری داریم، زیرا من ذهنی ما مثل استخوان سفت نشده است.

و آن جوانی همچو باغ سبز و تر
می‌رساند بی‌دریغی بار و بر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۷

در جوانی که سرسبز و با طراوتیم فکرهای ما خلاق تر است و بی دریغ میوه و بار می دهیم و پر از ذوق و انرژی هستیم، هر چقدر پیرتر بشیم دردها به ما مسلط تر می شوند و زور و قدرت انداختن خشت همانیدگی ها در ما سست و ضعیف می شود.

چشمه های قوت و شهوت، روان

سبز می گردد زمین و تن بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۸

چشمه های قوت جوانی کجا؟ و سستی و بی حالی پیری کجا؟ هر چقدر جوان تریم، فکرهای ما خلاق تر و شوق زنده شدن به خدا بیشتر است.

پیش از آن که ایام پیری در رسد

گردنت بندد به حبل من مسد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۰

پیش از آنکه زمان پیری برسد، گردنت را باید با طنابی از خرما ببندی یعنی وصل به زندگی باشی. حَبْلٍ مِنْ مَسَدٍ اشاره به سوره تبت دارد یعنی باید فرصت جوانی را غنیمت بشماریم.

خاک شوره گردد و ریزان و سست
هرگز از شوره، نبات خوش نرست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۱

آیا دیده‌اید که از خاک شوره گیاهی بروید؟ بدن ما در پیری مثل خاک شوره می‌ریزد و سست می‌شود و آن خلاقیت و قدرت و جوانی را نخواهیم داشت.

از تشنج رو چو پشت سوسمار
رفت نطق و طعم و دندان‌ها ز کار

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۴

در پیری صورت ما مثل پشت سوسمار پر از چین و چروک می شود و قدرت بیان و قدرت چشیدن مزه های غذا از بین می رود و دندان های ما از کار می افتد.

بیخ های خوی بد محکم شده

قوت بر گندن آن کم شده

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۶

در پیری هر خوی بدی که داریم ریشه اش محکم تر می شود و هم به خود آسیب می زنیم و هم به دیگران و دیگر قدرت دل کندن از همانیدگی ها را نداریم پس هر چه زودتر خشت های همانیدگی ها را شناسایی کنیم و در آب عدم و زندگی بیاندازیم.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور و تعهد همکاران گرامی

دیبا از کرج



خانم فریده از هلند



با سلام

برداشتی از مثنوی دفتر چهارم بیت ۳۰۸۵، برنامه ۹۰۱ گنج حضور

• آیا ما من ذهنی هستیم؟ یا من ذهنی فقط وسیله‌ایه برای روشن کردن شمع حضور؟ آگه باور داریم که ما این من ذهنی نیستیم، پس چرا اجازه نمی‌دهیم که خداوند ما را به خودش زنده کنه؟

• چرا مدام در فکر راست و ریس کردن این من ذهنی هستیم؟

• چرا از خاطرات و تلخکامی‌های گذشته‌مان نمی‌توانیم دست برداریم؟ نکنه که به من ذهنی داشتن عادت کردیم؟

• چرا اراده و اختیارمان را فقط در راه من ذهنی بکار می‌بریم؟ و ده‌ها چرای دیگه.

این داستان به ما می‌گه که من ذهنی فقط یک وسیله است، یک کبریتی برای روشن کردن شمع حضور. نور و روشنایی من ذهنی اصیل و ذاتی نیست، همانطور که نور ماه نور اصل و ذات خودش نیست.

پادشاهی داشت یک برنا پسر
باطن و ظاهر مزین از هنر

خواب دید او کآن پسر ناگه بمرد
صافی عالم بر آن شه گشت درد

خشک شد از تاب آتش مشک او
که نماند از تف آتش، اشک او

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۸۵ تا ۳۰۸۷

پادشاهی بود که یک پسر جوانی داشت که دارای همه هنرها و زیبایی‌ها بود. پادشاه نماد خداوند هست که خواب او از طریق انسان تجربه میشه. بیداری شاه، بیداری انسان از خواب ذهن و هم هویت‌شدگی‌هاست. پادشاه خواب می‌بیند که پسر او ناگهان مرد، یعنی ماندن و زندانی شدن انسان در ذهن. به همین دلیل هست که انسان شراب زنده‌خدایی را نمی‌تواند بخوره و تجربه کنه. شادی بی‌سبب، لطافت‌خدایی و ده‌ها هنر‌خدایی خود را نمی‌تواند پخش و یا به ارتعاش در بیاره.

آنچنان پُر شد ز دُود و دَرَد، شاه
که نمی‌یابید در وی راه آه

خواست مُردن، قالبش بی‌کار شد
عمر مانده بود، شه بیدار شد

شادی آمد ز بیداریش پیش
که ندیده بود اندر عمرِ خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۸۸ تا ۳۰۹۰

انسان زندانی شده در ذهن آنچنان پردرد شده بود که دیگه آه زنده شدن در وی راه پیدا نمی‌کرد. خواست که از این همه درد بمیره، ولی جسم مادی او نمرد چراکه هنوز قراره انسان زنده بمانه تا انشالله که بیدار بشه. تا اینکه بالاخره اولین انسان، بیدار و متوجه اون حضور شد. شادی بی‌سببی را تجربه کرد، که تا به حال در طول عمرش چنین شادی را احساس نکرده بود.

از این همه شادی خواست که بمیره و جاودانه بشه ولی مردن جسم نه تنها در اختیار خودش نبود بلکه خود را همچنان در قید و بند همانیدگی‌ها می‌دید. چطوره که انسان هم از فرط خوشحالی زیاد می‌خواد بمیره و هم از فرط غم و بدبختی. هم از پولدار شدن دست به خودکشی میزنه و هم از فقر مادی؟

پس معلومه که هنوز به معجزه تسلیم و فضاگشایی و زنده شدن به اصل خود پی نبرده. چراکه غل و زنجیر همانیدگی‌ها را همچون گردنبندی بر گردنش داره. در همین جاست که حضرت مولانا می‌فرماید: که انسان بین این دو مرگ هست که زنده است. چقدر این گردنبند همانیدگی‌ها از نظر حضرت مولانا خنده دار به نظر میاد. ولی آیا از نظر ما هم خنده دار هست؟

شاه با خود گفت: شادی را سبب
آنچنان غم بود، از تسبیبِ رب

ای عجب یک چیز از یک روی مرگ
و آن ز یک روی دگر احیا و برگ

آن یکی نسبت بدان حالت، هلاک
باز هم آن سوی دیگر امتساک

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۹۴ تا ۳۰۹۶

شاه با خودش گفت: علت این شادی بی سبب اون غمی بود که کشیدم، که باعث بیداریم شد، که سبب ساز اون هم خدا بود. این چیه که با یک دید، مثلاً یک غم، مردگی به نظر میاد و با یک دید دیگه زنده و احیا شدن. یعنی دید من ذهنی غم را بدبختی و مردگی و هلاکت می بینه ولی همین غم با دید نظر و حضور که به اون نگاه کنی، عامل شادی بی سبب و جاودانگی میشه. البته در اثر تسلیم و فضاگشایی.

شادی من ذهنی، هر چه بیشتر همانیدگی‌هاست و برای کمال دنیایی‌ست، که این نوع شادی در جهت زنده شدن، نقص و زوال محسوب میشه. بالاخره غم باعث شد که انسان به من‌ذهنی خودش شک کنه. که آیا واقعا من این من‌ذهنی هستم؟ این غم و دردها، خواستن‌ها، شکایت کردن‌ها، قضاوت کردن‌ها و غیره. خلاصه این چیه که هم در سختی و هم در خوشی ناله می‌کنه، نه در سختی‌ها شکر داره و نه در خوشی‌ها احساس رضایتمندی. من ذهنی مثل خاری به پای حضور فرو میره و باعث زوال میشه، پس بهتره یک یادگاری از خود باقی گذاشت. چراکه مرگ و نابودی راه‌های زیادی داره، هر راهی را که ببندی از راه دیگه می‌تواند وارد بشه.

صد دریچه و در سوی مرگ لدیغ
می کند اندر گشادن ژیغ ژیغ

ژیغ ژیغ تلخ آن درهای مرگ
نشود گوشِ حریص از حرصِ برگ

از سوی تن، دردها بانگِ در است
وز سوی خصمان، جفا بانگِ در است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۳ تا ۳۱۰۵

مرگ تلخ صدها در داره که می تواند از هر راهی وارد خانه ما بشه. هر خوشی و ناخوشی صدای باز و بسته شدن در مرگ هست. سر و صدای درهای مرگ، انسانی را که از روی حرص با همانیدگی ها هم هویت شده، نمی تواند بیدار کنه چراکه فکر میکنه که مرگ فقط برای همسایه است. دردهای فیزیکی، یا جفایی که از طرف دشمنان به ما وارد میشه همه سر و صدای در مرگ هست. پس هر اتفاقی در زندگی ما میتواند سر و صدای مرگ باشه.

جان سر برخوان دمی فهرست طب
نارِ علتها نظر کن ملتهب

زان همه غرها درین خانه ره است
هر دو گامی پر ز کژدمها چه است

باد، تندست و چراغم ابتری
زو بگیرانم چراغ دیگری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم ابیات ۳۱۰۶ تا ۳۱۰۸

ای عزیز من برو فهرست کتابهای طب را بخوان و ببین که چقدر مرضها هستند که هر لحظه ما را تهدید می کنند، در حالیکه ما فکر می کنیم چون هنوز بیست ساله و یا سی ساله هستیم، پس کلی وقت داریم. از همه اون مرضها به سوی خانه ما راه وجود داره. هر قدم چاهی یه پر از عقرب همانیدگیها. باد مرگ تند و چراغ ذهن هم کور که باید خیلی زود از این چراغ ذهن یک چراغ دیگه، که چراغ حضور باشه را روشن کنیم. قبل از اینکه عمرمان به پایان برسه.

تا بود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم ابیات ۳۱۰۹ و ۳۱۱۰

تا اگر باد اجل وزیدن گرفت و یکی از اون دو چراغ خاموش شد، چراغ حضورم روشن شده باشه تا جایگزین
چراغ ذهن بشود. همچون عارف که از چراغ ناقص ذهن استفاده و چراغ حضورش را روشن کرده، تا هر گاه
چراغ جسم خاموش شد چراغ حضور روشن بماند و جاودانه بشه.

تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمع فانی را به فانی دگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۱۱ و ۳۱۱۲

اما از اونجایی که بیداری کامل در انسان هنوز بوجود نیامده، او در خواب ذهن و غفلت همچنان بسر میبرد، شمع یک همانیدگی را میدهد و شمع همانیدگی دیگری را روشن میکند و کبریت ذهن هر روز بیشتر نم می کشد و بدون استفاده رو به زوال میرد. انسان در غفلت و خواب همانیدگی‌ها بجای اینکه مانند عارفان، شمع من‌ذهنی فناپذیر را بدهد و شمع فنا ناپذیر حضور را روشن کند و جاودانه بشد، به زندگی و خوشی های زودگذر دنیا خودش را سرگرم کرده، و یا فقط مشغول به کمال رساندن یک من‌ذهنی معنوی شده. باشد تا روزی که این عمر کوتاه به پایان برسد، انشالله توان روشن کردن شمع حضورمان را پیدا بکنیم.

با سپاس فریده از هلند



خانم سارا از تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری جان.

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

-مولوی، دیوان شمس، رباعیات ۱۷۵۹

وقتی که تمام تمرکز را در بیرون گذاشته‌ام از جمله روی همسر و فرزندم، چگونه ممکن است با عقل ناقص من ذهنی که خودش را عقل کل می‌داند و می‌خواهد همه چیز و همه افراد و شرایط را تغییر بدهد، و مدام در حال ملامت و شکایت و قضاوت است! بتوانم در این لحظه ابدی حاضر باشم؟

ما نباید در بیرون دنبال چیزی باشیم. من ذهنی مدام در بیرون جستجو می‌کند به دنبال چیزی می‌گردد. فکر می‌کند که حضور در بیرون است، یا در زمان و مکانیست که قرار است به آن جا برسد، و همیشه حرص خواستن دارد حتی در معنویت هم می‌خواهد جلو بزند و زودتر برسد، معنویتش بیشتر شود. مدام در جستجوی آن است که بداند کجا می‌رود، و قرار است چطوری برود، و اصلاً الان کجاست؟ تا معنویت را طی کند. غافل از آن که حضور و معنویت در ما هست و ما خود حضور و معنویت هستیم.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
-دیوان حافظ، غزل ۲۶۶

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ما در روز هستیم. ما خودِ روشنایی و خورشید هستیم، ولی رفته‌ایم در مطبخ تنگ و تاریک دنبال روز و روزن و روشنایی می‌گردیم.

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ
واندرآ، اندر صف انا لَنَحْنُ الصَّافُونَ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

من ذهنی خودش را یک فرد معنوی می‌داند و فکر می‌کند از دیگران که روی خودشان کار نمی‌کنند برتر است، و این باعث قضاوت بیشتر در ما می‌شود. و ما باید برویم و برای معنویت و از صوفی‌گری هم بگذریم، عبور کنیم و رها شویم. اول باید از بیرون و چیزهای بیرونی دست بکشیم و نگاهم را به درون متمرکز کنم و خودم را بپذیرم، تا بتوانم شرایط و اوضاع بیرونی را بپذیرم.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

من تا وقتی فکر کنم که باید کامل باشم، یا فکر کنم که چرا اینقدر خطا و اشتباه کردم، یا هنوز قرار است که خطا داشته باشم؟ مدام در این مسائل گیر کردم و نمی‌توانم خودم را بپذیرم. اول باید خودم را همان‌گونه که هستم بپذیرم، تا بتوانم اتفاقات را بپذیرم. من وقتی که با خودم، و با جهان هستی با تمام شرایط بیرونی با افراد خانواده، با آب و هوا، با ترافیک، با همه چیز در جنگ و ستیز هستم و هنوز نمی‌توانم خودم را ببخشم، چطور ممکن است که بتوانم دیگران را ببخشم؟

وقتی که کینه‌ها، نفرت‌ها، بخل، و حسادت‌ها، خشم‌ها، و رنجش‌های کهنه و قدیمی در عمق وجودم نقش بسته، و حاضر نیستم رهایشان کنم؟ چطور ممکن است خودم را ببخشم؟ و در لحظه حال مستقر شوم؟

باید بتوانم همه این‌ها را رها کنم، و پرونده‌ام را بسپارم دست زندگی و او را وکیل خودم قرار بدهم، زندگی وکیل قدر و قدرتمندی است که به رایگان به کارهایم رسیدگی می‌کند بدون هیچ هزینه‌ای، چون هر چه با من ذهنی بخواهم به این پرونده سیاه رسیدگی کنم نمی‌توانم اصلاً با من ذهنی امکان پذیر نیست.

آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن محال است و محال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

پرونده‌ای که از بچگی با کینه‌ها، نفرت‌ها، دردها، رنجش‌ها، و بخل، و حسادت‌ها سیاه شده چگونه می‌توان سپرد دست و کیل قلبی و دروغین من‌ذهنی! من‌ذهنی دار و ندار ما را به تاراج می‌برد، بعد متوجه می‌شوم و کیل قلبی از آب درآمد است. وقتی که ذره ذره وجودم را در گذشته، جا گذاشته‌ام و من‌ذهنی‌ام گذشته، و دیگران را مقصر می‌دانم چطور ممکن است بتوانم در لحظه حال مستقر باشم؟ وقتی که مدام از شرایط، موقعیت‌ها، آدم‌ها، و پرونده سیاهم فرار می‌کنم، و دائم در سفر هستم، و قرار و ثبات ندارم، چطور ممکن است که در لحظه ابدی حضور پیدا کنم؟

وقتی که من سال‌هاست با خودم در قهر به سر می‌برم، چگونه می‌توانم با دیگران و شرایط بیرونی در صلح باشم؟ وقتی که سال‌هاست حس حقارت دارم به خاطر خانواده‌ام، به خاطر موقعیت مکانی و زمانی، به خاطر قدم، به خاطر رنگ پوستم، به خاطر بی‌سوادی‌ام، به خاطر پدر و مادرم! چگونه ممکن است من بتوانم در لحظه حال مستقر شوم؟ وقتی که دانسته و نادانسته در گذشته گیر کرده‌ام و نمی‌دانم که چطور و چه کار کنم و دانه‌هایی را که در گذشته کاشته‌ام نمی‌توانم بپذیرمشان چگونه ممکن است که در لحظه حال حضور پیدا کنم؟

وقتی که با زندگی صادق نیستیم، و در همانیدگی‌ها گیر کردم و حاضر به رهایی آن‌ها نمی‌شوم، چطور ممکن است بتوانم در لحظه حال حضور داشته باشم؟ هر کاری کردم دیدم که نمی‌توانم، نمی‌شود من ذهنی رهایم نمی‌کند فقط ادعا دارد، می‌داند دارد، جز خرابکاری هیچ کاری بلد نیست و هیچ کاری از او بر نمی‌آید. باید رها کنم و عجز و ناتوانی‌ام را به زندگی اعلام کنم که من نمی‌دانم، و نمی‌توانم، از پس این پرونده سیاه و پیچیده بر نمی‌آیم، تا زندگی خودش برایم دست به کار شود.

جز خضوع و بندگی^۱ و، اضطرار
اندر این حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

-قرآن کریم: سوره اعراف (۷)، آیه ۵۵

پروردگار خود را از روی تضرع و پنهانی بخوانید، او متجاوزان را دوست ندارد.

تا نمیری، نیست جان کندن تمام
بی کمالِ نردبان نایی به بام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴

رحمت حق آب بُود، جز که به پستی نرود
خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حَبّ و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
درنگیرد با خدای، ای حیلہ گر

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

گفت آن یعقوب با اولاد خویش
جستن یوسف کنید از حد پیش

هر حس خود را درین جستن به جد
هر طرف رانید، شکل مستعد


– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲ و ۹۸۳

سپاس از توجه شما، سارا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com